

نمایش ایران نمایش نوپسنده است

گفت و گوی شیرین بهزادی با داود میرباقری

اشاره:

نمایش سستی (سیاه بازی) پدیده خلاق و پویایی است که قدمتی تاریخی دارد و طی دهه ها سال مردم ایران با آن شاد شده و خندیده اند. این نوع نمایش در عرصه جهانی به شیوه ها و گونه های مختلف پرداخت شده و هر کشوری به فراخور فرهنگ خود آن را گسترده است.

در چین باستان، هند، ایران و... این نوع نمایش با صور مختلفی عرضه شده که به گمان من جذاب ترین شکل آن در کشور ما پایه گذاری شده است.

در شهرهای مختلف چین صدها تماشاخانه چه بصورت سرپوشیده و چه در فضای باز سسترا به کار مشغولند و مردم برای تماشای نمایش های مورد علاقه خود صف های عریض و طولی می بندند. و این مورد این مطلب است که مردم چین تا چه پایه به امور فرهنگی و بویژه نمایش که مادر فرهنگ هر کشوری است علاقمند و وفادارند.

در کشورهایی مانند ایران نیز که از قدمت و غنای فرهنگی سرشاری برخوردارند نمایش سستی از جایگاه ویژه ای برخوردار است و کسانی با دو نظر گرفتن وجوه مختلف و بازنگری و بازسازی سطوح مختلف این هنر در تعالی و ارتقاء آن کوشیده اند. بدیهی است که نوع ارتباط مردم با این هنر و ارکان آن متوجه محققان، نویسندگان و کارگردانان می باشد. در دنیایی که ارتباط با مردم شناخته و متحرک بدون ایستا بطور متناهی سخت و غیرممکن به نظر می رسد به هیچ روی نمی توان پذیرفت که بشر در این برهه از زمان بتواند برای گذشته آنها با سرعت سرگیجه آوری که موقعتها برای او رقم زده زانوی غم بغل گرفته و یا بدون هیچ پیشینه و شناختی راهکارهای سازنده برای آشتی با پدیده ای بیابد که تماش سنت است. قطعاً این امری دشوار است. کار هنر کار مسکن درد نیست و ابراز احساسات کردنها در هیچ صورتی آن راه طلایی نمی باشد. بازسازی دردها آنها نصفه و نیمه چه کمکی به جامعه سنت زده ما می کند در جهان پریچ و خم امروزین با بایدها و نبایدهای آن و سقوط مداوم انسان در عرصه امکانات آبا بایست راه تطبیق با محیط و زندگی مردم امروز را بازشناخت و ستها نباید در جایگاه امروز، گذشته و آینده را تعریف کنند؟ در کشور ما در حیطه نمایش سستی (سیاه بازی، تقالی، مضحکه و غیره...) کسانی در جهت پیشرفت، آن کوشیده اند تا بلکه آن را در طیفهای مختلفش به مردم بشناسند افرادی نظیر بهرام بیضایی و اسماعیل خلیج و دیگران اما این کافی نیست. آنان تنها آغاز راهند ادامه راه نه با آن اشخاصی که صرفاً ادعای این مهم را دارند بلکه با کسانی است که بضاعت های آن را دارند و علیرغم ناهمواریها و شکستها در این عرصه کوشا نیز هستند.

جدی پیش داوود میرباقری نمایش «دندون طلا» را بر روی صحنه برد که با استقبال فراوان بخصوص تماشاچی عام روبرو شد که همچون کارهای دیگر او عشق آباد و معرکه در معرکه تلاش دیگری در جهت احیاء نمایش سستی (روحوضی) البته با شیوه کلامی خاص خود بود. به بهانه نمایش «دندون طلا» - که تلاشی صمیمانه در جهت ابقاء و آشتی تماشاچیان با سنت فراموش شده سیاه بازیست - مصاحبه ای با میرباقری انجام داده ایم که از نظرتان می گذرد.

● در هنر نمایش به دنبال چه هدف و ایده‌آلی هستید؟

یک شکل ترکیبی از نمایشهای ایرانی یعنی رسیدن به یک درام ایرانی در ساختار و قالب و محتوی. هر فردی که به امور هنری مشغول است حال در حیطه سینما یا نمایش یا گونه‌های دیگر هنر با یک اندیشه و پشتوانهٔ مضمونی به کار می‌پردازد. و هدف اصلی او انتقال یافته‌های خود به دیگران است.

من دغدغه‌ها و باورهای خود را دارم و کم و بیش هم توضیح داده‌ام. مقولهٔ عشق و مرگ و خدا و به‌ویژه هویت که در فرهنگ ما و سایر ملل از توجه خاصی برخوردار است.

این مفاهیم حوزه‌هایی هستند که من به آنها علاقمند هستم حال بسته به شرایط دارد که فیلم یا نمایش بسازم در هر حال تلاشم بر این است که حول و حوش این مفاهیم کار کنم. اما علاوه بر این مضامین به لحاظ ساختار به یک نمایش خالص ایرانی نیز می‌اندیشم و در هر کار سعی من بر این بوده که به‌صورت الکن و نصفه و نیمه هم که شده آن را ارائه بدهم. بایست منتظر بود و دید که این سماجت و لجاجت من سرانجامی هم دارد؟

● در جایی (در بروشور دندان طلا) عنوان کرده‌اید سال دو هزار سال نیز هم خوردن تعادل و ارزشهای موجود در نسل جوان است. مقصودتان کدام ارزشهاست؟

این مضمون مقدمه‌ای دارد. ما هر چه به جلو می‌رویم تسلط انسان بر تکنولوژی بیشتر می‌شود در واقع احساس من این است که اقتدار تکنولوژی به نوعی در زندگی ما حاکمیت می‌یابد. زمانی بود که یک پدیده تا به منصفهٔ ظهور برسد، فراگیر بشود، برای بارور شدن به سالها وقت نیازمند بود. اما حالا شما در مقابل پدیده‌های پیچیدهٔ امروزی دچار سردرگمی می‌شوید آن هم به دلیل شتاب رو به رشد انسان به سوی تکنولوژی است هنوز با یک پدیده مانوس نشدید، خوب آن را درک نکرده‌اید، می‌بینید یک پدیدهٔ دیگر جایگزین پدیدهٔ قبلی می‌شود. فاصله‌ها هم به طبع نزدیک‌تر می‌شود. فرهنگ، شکل یکسان و فراگیری پیدا می‌کند. نمی‌دانم شاید کسانی که این سبک را طراحی کرده‌اند مطلوبشان همان دهکدهٔ جهانی با یک فرهنگ مشترک بوده، شاید به آن اهداف نزدیک شوند. این وضعیت کشوری مثل کشور ما را دچار بهت، حیرت و سرگردانی ناشی از آن نموده است. از یک سو به یک پشتوانهٔ فرهنگی مختص به خود متکی هستیم و از سوی دیگر گریزی از روبرو شدن با این پدیده‌ها نداریم، بایست راهی برای سازگاری با آن بیابیم و خلاصه آن تعادلی که به نظر من می‌باید به آن دست یابیم.

در کشوری مانند کشور ما این مشکلات بیشتر است غرب



● در برههٔ فعلی انسان امروز بطور جدی دچار ماشینیسم است لذا نسبت به حوزهٔ علوم انسانی دچار غفلت شده است. تحلیل من نیز از معضلات روانی موجود در غرب که همه بدان معترفیم همین است.

خیلی، با این مشکلات مواجه نیست. این یک وجه قضیه است یک وجه دیگر آن در کلیت جهانی مدنظر است. ببینید من اصولاً معتقد به تعادل هستم. «خیر الامور اوسطها» یعنی بهترین راه راه رسط است. حال صرف نظر از ریشه مذهبی این باور واقعا فکر می‌کنم که این تعادل در نظام هستی وجود دارد. به عبارت بهتر کشف من و شما نیست تعادلی است که در مجموعه هستی وجود دارد و نظام هستی بر این پایه استوار است. نمی‌دانم این ادعا تا چه پایه قابل اعتناست و آن این است که به همان میزان که تحقیق و کنجکاری و مشغولیت ما در علوم تجربی زیاد می‌شود به همان درجه از توجه ما به امور انسانی و معنوی کاسته می‌شود به عنوان مثال: دانشمندی که همیشه فکر و ذکر و تلاش خود را متمرکز کارش می‌کند طبعاً نسبت به مسایل حسی و عاطفی پیرامون خود بی‌توجه است چرا؟ علت آن دل‌مشغولی بیش از حد به موضوع مورد نظر است. اجمالاً دغدغه بیش از حد ما در یک حوزه باعث غفلت ما از حوزه‌های دیگر می‌شود. جمیع این فرآیندها ضرورت زندگی بشر را تشکیل می‌دهد. در برهه فعلی انسان امروز بطور جدی دچار ماشینیسم است لذا نسبت به حوزه علوم انسانی دچار غفلت شده است. تحلیل من نیز از معضلات روانی موجود در غرب که همه بدان معترفیم همین است.

حالا اگر از بُعد جهانی جدا شویم و به مملکت خودمان بپردازیم قطعاً خواهیم دید که این بیماری به ما هم سرایت کرده و نتیجتاً می‌رسیم به آن تعریف مندرج در بروشور که توجه و تمرکز و تلاش مفرط ما به همسان شدن - هماهنگ شدن با ایده‌های تکنولوژی امروزی باعث شده ما نسبت به مباحث جدی که بسیار بدان محتاجیم بی‌توجه باقی بمانیم. و شاهد این ادعا هم بروز ناهنجاریهای اجتماعی - اقتصادی - سیاسی موجود در جامعه ماست. البته این عقیده من است و اصرار ندارم به کسی بیاورانم.

چایگاه این طرز تفکر در کارهای شما کجاست؟

اگر ممکنه در مورد سؤال کمی توضیح بدهید؛ خیلی برابم مفهوم نیست.

ببینید هر کسی نسبت به مسائل پیرامون خود دارای زاویه دید منحصر به فردی است. مقصود من این است که شما چگونه دیدگاه و زاویه دید خود را در کارهایتان تعمیم می‌دهید

جدا از بحثی که با هم داشتیم من به عنوان یک انسان برای حضورم تعریف دیگری هم دارم. ببینید من حاضر، مجموعه‌ای از یک گذشته هستم و از یک آینده یعنی یا دو موضوع ذهنی درگیر هستم. وقتی با این دید به اطراف نگاه می‌کنی طبعاً آینده برایت دارای اهمیت و اعتبار ویژه‌ای می‌شود. ما متصل به یک جریان هستیم، یک فرهنگی، که از گذشته با ماست بخشی از آن خوب و بخش دیگر بد است. یک نقاط ضعف و قوتی دارد. نمی‌گویم باید در سنت‌گرایی بی‌دلیل، اصرار بورزیم، فرهنگی که از گذشته با ماست، به هر حال یک سری ارزشها برای ما ساخته است و نیز یک سری مفاهیم که با آنها می‌توانیم حرکت آتی خود را نسیم کنیم. یعنی اگر من از گذشته‌ام جدا شوم اصلاً نمی‌توانم، تخیلی در ذهن داشته باشم. می‌خواهم بگویم این تعریف من از شرایط حال و حاضر است که محل تلاقی دو موضع ذهنی است. دو فرهنگی که در آن تخیل وجود دارد. یکی متعلق به گذشته ماست که تاثیرش با ما هست یکی متعلق به آینده است که باز تاثیرش به تبع آن تخیلی است که در ما بروز می‌کند. اگر توجه کنید می‌بینید که یک سری کارهای من به تاریخ متصل بوده و در واقع تلاش من بر آن ارزشهایی بوده که در ساختار شخصی من کمک کرده است تا بتوانم از یک افق مشخص به جهان بنگرم. تا جای مشخصی بایستم و تحلیل کنم. جهان پیرامون خود و آن ارزشها برابم اهمیت دارد و سعی می‌کنم خود را در ارتباط با آن ارزشها معنا کنم. تا به حال تمام مساعی خود را بکار گرفتم که مسئله سنت‌گرایی را به شکلی که خدمتتان عرض کردم، محترم بشمارم و همواره به دنبال این سؤال هستم که چرا یک سنت محدود زمان و مکان را می‌شکند در واقع جاودانه می‌شود. در کارهایی که ارائه داده‌ام تأکید من بر آن

است که خیلی از این مفاهیم در حال رنگ باختن است و این معضل نه به واسطه انفعال آن بلکه به دلیل غفلت ماست.

در جایی گفته‌اید همه چیز در حال تغییر است و اما مفاهیمی چون عشق، مرگ و غیره تغییرناپذیرند این درست اما فکر نمی‌کنید این زاویه دید و شرایط و موقعیت‌هاست که نحوه نگرش ما را نسبت به این مفاهیم تغییر می‌دهند؟ به عنوان مثال مسئله عاشق شدن است. شکل عشق انسان امروزی با زن و مردی که ۳۰ الی ۴۰ سال قبل به هم دل می‌بستند تفاوت‌های اساسی دارد.

ببینید من بحث از مفاهیم می‌کنم شما بحث از فرم. یک جور دیگری عاشق شدن باز هم عاشق شدن است مفهوم را که مخدوش نمی‌کند؟
نه

منظور آن جاذبه‌ای است که باعث جذب دو انسان نسبت به یکدیگر می‌شود منظورم آن است که جوهره تغییر نمی‌کند. برایم باور نکردنی است که روزی برسد که انسان نیاز به جنس مخالف (از بُعد عاطفی به قضیه نگاه کنید) را از دست بدهد. خوب ما بالطبع با ابزارها و شرایط و موقعیت‌های کنونی خود زندگی می‌کنیم امروزه که نمی‌توانیم به سبک ۱۰۰ سال پیش عاشق کسی بشویم. مناسبات امروز ما ابزارهای بیانی خود را دارد. طبعاً با یک شیوه دیگر ابزار علاقه و عشق می‌کنیم. هرگز نمی‌توانید فکر کنید که مسئله مرگ منتفی است. شاید علم بتواند این اتفاق را یکی دو دهه به تعویق بیندازد ولی نمی‌تواند به کل متوقفش سازد. حال ممکن است کسانی باشند که غیر از این فکر کنند ولی این در باور من نمی‌گنجد. از جهت نحوه بیان عشقی که حافظ بیان می‌کند با سهراب سپهری تفاوت دارد ولی عشق همان عشق است.

البته مقصود من بیشتر این بود که آیا هنرمند اگر برای ترسیم این مفاهیم با زمان پیش برود و با زبان زمان خود و طبق شرایط و موقعیت‌ها سخن بگوید و این مفاهیم را طبق تصاویر امروزی بیان کند برای انسان امروز قابل فهم‌تر نیست؟ در اصل من در کار شما عشق ۳۰ سال پیش را دیدم. نه عشق امروز با وجوه متشکله آن را.

من هر دو وجه قضیه را مطرح کردم عشق ۳۰ سال پیش را و هم عشق امروز را.
ولی یکسان به نظر می‌رسیدند و آن فاصله اصلاً احساس نمی‌شد.

ببینید اصل و اساس ماجرا یکی است. عرض شود که پرورش و پخته شدن این احساس به زمان احتیاج دارد. درگیر شدن با مسئله را می‌طلبد. بالاخره یک چیزی از یک جایی باید شروع بشود نمی‌توانم بفهمم که چگونه امکان متولد شدن این احساس بدون هیچ بهانه‌ای وجود دارد.
یعنی جرعه اولیه‌ای لازم است؟

خوب بله تا کسی موجی را نفرستد چیزی بوجود نمی‌آید. بعد به ارتباط نیازمند است و استمرار در این ارتباط باعث می‌شود تا شکل اصلی خود را بیابد. هر چیزی نقطه شروعی لازم دارد. حال حرکت بعدی ما توسعه این احساس است که باعث باروری این حس خواهد شد. عشق در یک نگاه رخ می‌دهد. حالا بستگی دارد به اینکه چگونه با آن برخورد کنید. گویا بحث شما بیشتر آدم‌های نمایش است.

همین‌طور

پس بهتره موضوع را کلی نکنیم.
وقتی کسی، کسی را ندیده نخیلی ندارد، تصویری ندارد، اتفاقی نمی‌افتد، هر چه هست، در حوزه فکر آدم باقی می‌ماند. ارتباط، نگاه کردن و تلاقی کردن این امواجی است که انسانها برای هم

می فرستند. مثلاً قنبر قهوه‌چی البته احساس او عشق نیست هوس است. عشق بیشتر بین عنایت سرخوش و نیره است. تجسم تخیلات ما می‌تواند در همان یک نگاه متجلی شود. بعضیها مقصودم شما نیستید فکر می‌کنند با یک نگاه عاشق شدن کلیشه یک فیلم هندی است اینها را از اطراف شنیده‌ام که عرض می‌کنم. نمی‌توانم بفهمم که این حرفها چه معنایی دارد. بالاخره یک ارتباط یک نقطه شروع دارد شما برحسب تخیلاتتان و برحسب آنچه در ذهن شماست ماجرا را دنبال می‌کنید. اگر نقطه حرکتی نباشد مقصدی هم نیست. هدفی نیست. همه چیز مبهم است. کار ما هم از همین جنس است یک نگاه روی قنبر قهوه‌چی یکنوع تأثیر می‌گذارد روی عنایت سرخوش تأثیر دیگری و روی بلبل به گونه متفاوت دیگری و دختری مثل طلوع شکل دیگری تأثیر می‌پذیرد. اگر دقت کرده باشیم، عشق دوم ما در این کار عشق بلبل به طلوع است در صحنه‌ای که طلوع متوجه این احساس شده که البته به عقیده بنده از همان ابتدا متوجه شده توضیح می‌دهد. «تو که دلت نمی‌خواهد بهت ترحم بشه تو که دلت نمی‌خواد با نظر دلسوزی بهت نگاه بشه، تو عاشق من شدی خوب خیلی ممنون ولی باید به من هم این فرصت را بدهی که من هم به این عشق برسم. من هم احتیاج دارم فکر کنم.» من تصور می‌کنم با بضاعتی که داشتم در مقایسه عشقهایی که بین زن و مرد به وجود می‌آید و جلوه‌های مختلف آن موفق بوده‌ام. عشقی که بین نیر و قنبر به وجود می‌آید عشق نیست هوس است، به تعبیر مولانا عشقهایی که از پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود. عشق سیاه داستان، از همان عشقهایی عارفانه‌ای است که اتفاقاً به وصل نمی‌رسد و در ادبیات ما پر است. به عبارت بهتر این مفاهیم سرشار از معانی است که به خاطرش چند اثر بزرگ خلق شده. لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد، و غیره... آن درد فراقی که شروع به تشریح آن می‌کنند سرمنشأ آن یک نگاه است. یک موجی که در یک جا فرستاده شده و یکی هم گرفته است یکی هم شکل امروز آن است که برخلاف ادعای شما که می‌گویید نگاه به عشق امروزین در این کار وجود ندارد به نظر بنده چرا وجود دارد فضل آخر کار هم عشقی را مطرح می‌سازد که عملاً در شرایط امروزین هم عقل و هم احساس می‌گوید که باید چنین باشد امروزه کمی محاسبه گر شده‌ایم درسته؟ طلوع نه اینکه عاشق بلبل شده باشد او می‌خواهد تز خود را بگذراند و تحقیق خود را کامل کند من در تمرینها به خانمها تاکید می‌کردم که احساسی که شما نسبت به بلبل دارید احساس خواهرانه‌ای است یعنی شما فهمیدید که این آدم عاشق شده و این عشق به او یک انگیزه برای حرکت و پویایی می‌دهد که شاید مفری برای نجاتش باشد. در طول تمرین می‌گفتم نکند جایی این موضوع را لو بدهید. که در نمایش باعث سقوط این آدم بشود. این امواجی است که باعث حرکت این آدم شده می‌خواهد نجات یابد و سالم شود و به زندگی بازگردد.

آخر کار جایی که بلبل رنگ و رویی به صورتش آمده و تصمیمش را گرفته باز هم مأیوسش نمی‌کنه فقط می‌گوید به من هم وقت بده درواقع خیلی حساس‌گرانه با او برخورد می‌کند. البته نه این که حساس‌گری خوب یا بد است این اقتضای روزگار است من هم دآوری نکرده‌ام. به محض آنکه صحبت از عشق و عاشقی پیش می‌آید از صد زاویه می‌شود به آن نگاه کرد.

در این نمایش به عدم انسجام در روایت قصه برمی‌خوریم که به کل کار لطمه وارد می‌سازد و بیننده را به نوعی سرگشته‌گی دچار می‌سازد.

من می‌خواهم سؤال شما را واگونه کنم صحنه‌ای را به من نشان بدهید که به محوریت و موضوع این کار که هویت بلبل است و مسیر حرکت آینده او را با توجه به خصصتهایی که پیدا می‌کند و به تم محوری ربط نداشته باشد.

مقصودم دیالوگهایی است که بازیگران به کار می‌برند و شعارهایی است که لابلای گفته‌های اصلی پنهانند و بدون ربط، موضوع اصلی را مخدوش می‌سازند. مانند گلایه‌هایی که مرتباً در

چند صحنه از دهان بازیگران سیاه‌بازی مطرح می‌شود. و جوانبهایی که قنبر می‌دهد و امثالهم باعث کم شدن موضوع اصلی از ذهن و سرگشتگی بیننده را فراهم می‌سازد.

این‌ها را شما قاطی مضمون اصلی نمایش نکنید. ببینید یک بستری لازم است برای اینکه شما بتوانید در این بستر آدمهای نمایشستان را حرکت دهید. که آن بستر یک تعریفی دارد. آن آدمی هم که در نمایش است یک تعریف دیگر. ما از اول نمایش شروع می‌کنیم یک قهوه‌خانه‌ای را معرفی می‌کنیم و یک فرهنگ و بعد نیره‌ای وارد این مکان می‌شود و این تأثیری که فضا روی او می‌گذارد نتیجه مجموعه اتفاقاتی است که در این فضا رخ می‌دهد و حرکت آتی او را معین می‌کند. باز این بحث را ادامه می‌دهم به دلیل اینکه جسته و گریخته این طرف و آن طرف خواندم. نمی‌دانم شما هم از همین منظر به قضیه نگاه می‌کنید یا نه اگر اینطور باشد من را مأیوس می‌کنید اما اگر غیر از این است که خوب می‌توانیم بحث عالمانه‌تری داشته باشیم. خیلی ساده‌انگاری است که فکر کنیم که دو تالانت یک جور بخصوص حرف می‌زنند برای اینکه جاذبه‌ای ایجاد کنند. (اینها را چون شنیدم می‌گویم) با یک صحنه‌ای به نام پادشاه و وزیر بازی اتفاق می‌افتد که یک تأثیر غریب روی حرکت شخصیت محوری این داستان دارد که منجر به یک تصمیم هولناک در زندگی او می‌شود و بچه‌ای را که مال خود ارست انکار می‌کند. کجا دو تالانت نو قهوه‌خانه آن هم دو بازی پادشاه و وزیر بازی به این شکل صحبت می‌کنند، که ما به تصویر کشیدیم. اگر بخواهیم به آن رئالیزم موجود در فضاها فکر کنیم البته چنین بحثی در نمایش ایران اصلاً وجود ندارد نمایش ایران تلاش نمی‌کند انعکاس نعل به نعل واقعیات پیرامون خود باشد. نمایش ایران نمایش نویسنده است نمایش تم است نمایش آن موضوع مورد نظر و آن هدفی است که در آن وجود دارد.

واقعاً این ادعا را در این نمایش دارم که علی‌رغم باور شما که می‌گویید متمرکز نیست می‌گویم به شدت متمرکز است. وقتی نمایش را می‌بینید صحبت از بچه نیست اما سایه‌اش آنقدر پررنگ است چنان پر قدرت است که در همه صحنه‌ها حضور دارد ده پانزده دقیقه اول نمایش را که به هر حال نیره باید اعتماد کند باید از یکی خورشش بیاید کسی که بتواند به او اعتماد کند و مورد حمایت قرار گیرد. قنبر قهوه‌چی به شکل جوانمردهای چند دهه قبل حضور می‌یابد تا او بتواند به او تکیه کند و به او علاقه پیدا کند. یکی از دلایل اینکه، آدمی که چیزی را ندارد وقتی بدست می‌آورد به وجد می‌آید. و نیز از این بابت احساس نیاز می‌کند خوب نیره، از این جنس است وقتی که با آن مواجه می‌شود، که باز این یکی از دلایل جاذبه است که البته به تعبیر شماعشق در یک نگاه هم نیست. وقتی پشت پرده به قضایا نگاه می‌کند و می‌بیند اوس قنبر قهوه‌چی چگونه مأمور دولت را خلع سلاح می‌کند دیگر این تمایل خیلی پررنگ‌تر می‌شود تمام آن رویاهایی که داشته حالا جلوی روی خود می‌بیند از آنالیز کردن صحنه‌ها خیلی حرف دارم اما می‌خواهم این مطلب را بگویم که در صحنه اول موضوع کاملاً پررنگ است. حالا شخصیتها کاملاً پخته شده‌اند و بستر هم آماده شده است که به یک گروه سنتی می‌رسیم که بار سنگین نمایش سنتی ایران روی دوش آنهاست. حال یکی از قهرمانان اصلی گروه در این گروه سنتی قرار گرفته است حالا با تعریفی که از نمایش سنتی ایران کردم دلتان می‌آید پیرامون نمایش سنتی حرف نزنید حداقل مشکلات و معضلاتش را مطرح نسازید؟ گرچه به دلیل این مسایل این نمایش را کار نکردم باید چنین مشکلاتی برای گروه پیش بیاید باید روی صحنه آوار شوند، خراب و بور شوند به معضل و مشکل برخورد کنند تا عنایت سرخوش از قهوه‌خانه قنبر سردر بیاورد. این بلایی است که بر سر نمایش ما آمد همه آدمهایی که بضاعتی داشتند در نمایش سنتی ما به سرنوشتی دردناک دچار شدند. حالا این افراد یا قابلیت نداشتند یا بضاعت نمایش سنتی ما بیش از آن نبوده که خودش را بالا بکشد.



اما به هر حال این اتفاق در این مملکت اقتاد آدمهایی که می توانستند در صحنه نمایش این کشور مؤثر باشند، به نوعی کنار زده شدند مسیر زندگیشان تغییر یافت خوب من به این تغییر مسیر نیاز داشتم. برای اینکه برسم به نقطه بحرانی قصه ام. به علت سیر دراماتیک به این بستر نیاز داشتم برای اینکه از نقطه A به نقطه B برسم. بنابراین اگر یک بار دیگر متمرکز به کار نگاه کنیم فکر می کنم که هر دیالوگی و هر حرکتی معنایی دارد که آن معنا باید ما را کمک کند به جهت اصلی یا تعریف شرایطی که شخصیت اصلی در آن قرار دارد و یا باز کردن بعضی از مفاهیم پنهانی که شخصیت ما ذهناً با آن درگیر است همه اینها به این هسته مرکزی مربوط می شود.

آقای میرباقری تم این قصه چیست؟ عدم توجه به نمایش روحی - فساد موجود در جامعه - یا چیز دیگر.

نسل کشی است که در هر دوره ای در مملکت ما تغییر کرده.

برای آینده چه تصمیمی دارید؟

چند تا نمایش دارم که بدم نمی آید اگر مجالی باشد روی صحنه ببرم و اما با توجه به معضلات و مشکلاتی که در قلمرو تئاتر وجود دارد. واقعاً ماندن در حوزه فعالیت های نمایش مقدور اهل تئاتر نیست.

این معضلات کدامند؟

معضلات معیشتی خود ماست. در هر حال ببینید بضاعت تئاتر کشور فعلاً پاسخگوی نیازهای معیشتی آدمهای آن نیست به همین دلیل گاهی باید فیلم بسازیم من در جایی دیگر هم گفتم اگر موقعیتها به من این اجازه را می داد ترجیح می دادم همیشه تئاتر کار کنم. چون واقعاً این شرایطی نیست که ما بتوانیم بدون دغدغه به کارمان پردازیم لاجرم بعد از این کار فیلم خواهم ساخت که در حال حاضر در حین تدارکات و مقدمات ابتدایی کار هستیم.

با تشکر از وقتی که به یکک دادید.